

گزینه‌های سخت

نویسنده: هیلاری رُد هام کلینتون

ترجمه و تحقیق: سیده نسترن پزشکی

انتشارات آزاد مهر

فهرست

پیشگفتار مترجم

یادداشت نویسنده

نقشه جهان

Arctic Ocean ترجمه ی برخی از کشورهای مهم روی

نقشه ی جهان

بخش یک آغازی خرم

فصل ۱: ۲۰۰۸ م: کارگروه رقیبان

فصل ۳: آسیا محور اصلی

فصل ۴: چین، دریاها ی ناشناخته

فصل ۶: برمه، بانو و ژنرالها

بخش سوم: جنگ و صلح

فصل ۷: افغانستان-پاکستان، موج خروشان

فصل ۸: افغانستان، پایان بخشیدن به یک جنگ

فصل ۹: پاکستان، حیثیت ملی

بخش چهار: در میان امید و تاریخ

فصل ۱۰: اروپا، مناسباتی که پیوند می دهند

فصل ۱۱: روسیه، تجدید بنا و قهقرا

فصل ۱۲: آمریکای لاتین، دموکرات ها و عوام فریبان

فصل ۱۳: آفریقا، سلاح یا رشد؟

آثار دیگر به قلم هیلاری ردهام کلینتون :

۱-It takes a Village

۲_Dear Socks, Dear Buddy

۳_An Invitation to the White House

۴_Living History

۱_ این کتاب خانم کلینتون در سال ۱۹۹۶م نوشته شده است. - م

۱_ ساکس و بادی نام دو حیوان خانگی خانم کلینتون است. ساکس گربه‌ی اول (زیرا گربه‌ی بانوی اول بوده است) و بادی سگ اول است. در این کتاب (ساکس عزیز، بادی عزیز، بیش از ۵۰ نامه از کودکان خطاب به آن‌ها آمده و ۸۰ تصویر از ساکس و بادی آورده شده است. در این نامه‌ها سوالات جذابی پرسیده شده است. - این کتاب در سال ۱۹۹۸م به چاپ رسیده است. - م

۲_ دعوتنامه‌ای به کاخ سفید اثر دیگر خانم کلینتون است که در سال ۲۰۰۰م به چاپ رسید. - م

۳_ تاریخ زنده اثری دیگر از وزیر امور خارجه‌ی آمریکاست که آن را در سال ۲۰۰۳م نگاشته است. - م

تقدیم به :

دیپلمات‌های آمریکایی و کارشناسان توسعه که کشور ما و ارزش‌های ما را بس به نیکی در مکان‌های بزرگ و کوچک، در صلح و در جاهای پرمخاطره‌ی سراسر جهان نمایندگی می‌کنند.

و

به یاد پدر و مادرم :

هیو السورث رُدهام (۱۹۹۳-۱۹۱۱)

دوروتی اما هاول رُدهام (۲۰۱۱-۱۹۱۹)

پیش‌گفتار مترجم

وقتی شنیدم خانم هیلاری کلینتون خاطرات خود را به چاپ رسانده کنجاو بودم بینم چه چیزهایی را روایت می‌کند. از سویی، به عنوان یک زن که به بالاترین رده‌های کشورداری رسیده و هم به عنوان یک سیاستمدار، دانستن دیدگاه‌هایش برایم جالب بود. لذا از ناشر محترم سرکار خانم **عفت کاکایی دهکردی** خواستم که در صورت امکان کتاب را برایم تهیه نماید تا به ترجمه‌اش همت کنم. نکته‌ی مهم در خصوص اثر خانم کلینتون آنست که بسیاری از اصطلاحات سیاسی و تاریخی بدون توضیح رها شده‌اند با توجه به این که خوانندگان ایرانی و فارسی زبان ممکن است با آن‌ها آشنایی نداشته باشند در زیر نویس‌ها تا جای ممکن توضیح فراهم کرده‌ام. ناگفته نماند این کار مستلزم تحقیق و پژوهش طاقت فرسایی از منابع مختلف بوده است. لازم به توضیح است که پس از اتمام ترجمه و ویراست نهایی آن توسط اینجانب هر گونه تغییر، تبدیل، حذف، جعل، اضافه کردن پاورقی یا نظر از سوی هر نهاد یا فردی به این کتاب از مسئولیت من بیرون بوده و به عهده همان شخص یا نهاد می‌باشد. بدیهی است پاورقی‌های مربوط به نویسندگان بدون ذکر نام و پاورقی‌های مترجم با علامت "م" یا "مترجم" ذکر می‌شوند و پاورقی‌های افزوده با "ا" مشخص می‌گردند.

این کتاب برای پژوهشگران حوزه‌های تاریخ، جامعه‌شناسی، علوم سیاسی و... مناسب می‌باشد. خواندن آن را به دولتمردان کشور خود نیز توصیه می‌کنم تا از تجربه‌های

بانوی اول آمریکا و وزیر امور خارجه شان در هنگام اختیار
گزینه‌های سخت بهره گیرند و یا نقاط ضعف وی را مشاهده
کرده از آن عبرت بیاموزند. از لابلاي گفته ها نیز می توان به
ناگفته ها پی برد. آنچه در گفتار نمی پاید و در نوشتار
نمی آید، مطالعه‌ی آن را در اندیشه باید.

سیده نسترن پزشکی - شهر یور

۱۳۹۴ (سپتامبر ۲۰۱۵ م) - تهران

یادداشت نویسنده

همه‌ی ما با گزینه‌های سختی در زندگی خود روبرو می شویم. برخی بیش از سهم خود مواجه می شوند. ما ناچاریم تصمیم بگیریم خواسته های کار و زندگی را چگونه متوازن سازیم. مراقب یک کودک بیمار، پدر یا مادر مریض باشیم. چگونه برای پرداخت هزینه های دانشگاه حساب کتاب کنیم؟ چطور شغل خوبی بیابیم و چنانچه آن را از دست بدهیم چه کار باید بکنیم. آیا باید اصلاً ازدواج بکنیم یا به متاهل بودن خود ادامه بدهیم؟ چگونه به کودکانمان فرصت‌هایی را که در رویای آنان است و شایسته آن نیز هستند ببخشیم؟ زندگی راجع به برگزیدن چنین گزینه‌هایی است. انتخاب‌های ما و این که چگونه از عهده آن‌ها بر می آیم انسانی را که می شویم شکل می دهند. برای رهبران و ملت‌ها، این گزینه‌ها می‌توانند به معنای تفاوت میان جنگ و صلح، فقر و شکوفایی اقتصادی باشند.

من بی نهایت سپاسگزارم که از مادر و پدری مهربان و در کشوری که به من همه‌ی فرصت‌ها و نعمت‌ها را بخشید زاده شدم، عواملی که از سیطره‌ی من بیرون بودند و صحنه را برای زندگانی که من هادی‌اش بودم و ارزش‌ها و ایمانی که در آغوش گرفتم به من پیش کش می‌کردند. هنگامی که به عنوان وکیلی جوان تصمیم به ترک شغل در واشینگتن می گرفتم، تا به‌منظور ازدواج با بیل به آرکانزاس نقل مکان کنم و تشکیل خانواده بدهم دوستانم می پرسیدند: "تو عقلت را از

دست دادی؟" پرسش های مشابهی هم وقتی اصلاحیهی مراقبت های بهداشتی را در جایگاه بانوی اول (First Lady) و زمانی که خودم منصبی را بعهدہ گرفتم و پیشنهاد اوباما رییس جمهور را برای نمایندگی کشورم به عنوان وزیر امور خارجه پذیرفتم می شنیدم.

من در اتخاذچنین تصمیماتی به قلب و هم به ذهنم گوش فرا می دادم. قلبم را در رفتن به آرکانزاس پیروی کردم: با تولد دخترمان چلسی از عشق می تپید و با از دست دادن پدر و مادرم درد می کرد. اندیشهام مرا در تحصیل و گزینه های حرفه ای ام به جلو رهنمون می ساخت. قلب و ذهنم هر دو با هم مرا به خدمت عام می فرستادند. در طول مسیر (خدمت)، سعی کرده ام اشتباه یکسانی را دوبار تکرار نکنم، بیاموزم، سازگاری پیدا کنم و برای این که در آینده گزینه های بهتری را انتخاب نمایم برای خردمندی دعا کنم.

چیزی که در زندگی ما راست است در بالاترین سطوح حکومتی هم درست می باشد. برای حفظ آمریکا به صورت ایمن، قوی و با اقتصادی شکوفا یک دسته گزینه های بی پایان ارائه می شود که بسیاری از آن ها با اطلاعات ناقص و التزامات متقابل همراه می باشند. شاید معروفترین مثال ها از دوره ی چهار ساله ی من به منزله ی وزیر امور خارجه فرمان رییس جمهور اوباما در فرستادن تیمی از **تکاوران نیروی دریایی (Navy SEALs)** به یک شب تیره و تاریک مهتاب پاکستانی بود تا **اسامه بن لادن (Osama bin Laden)** را برای سپردن به دست عدالت بیاورند. مشاوران عالی رییس

جمهور اختلاف نظر داشتند. سازمان اطلاعات مجبور، اما به دور از صراحت و قاطعیت می نمود و خطرات شکست ترس آور بود. قمار برای امنیت ملی آمریکا عظیم بود. مبارزه‌ی ما با القاعده (al Qaeda) و رابطه‌ی مان با پاکستان و بیش از همه، زندگی آن تکاوران شجاع و خلبانان بالگردها‌ی‌ی که باید به صورت متوازن در آسمان معلق باشند، نمایشی پر پیچ و خم و دلیرانه از رهبریتی بود که تا به حال دیده بودم.

این کتاب درباره‌ی گزینه‌هایی‌ست که من به عنوان وزیر امور خارجه انتخاب کردم و آن تصمیماتی‌ست که رییس جمهور اوباما و رهبران دیگر سراسر دنیا گزیدند. بعضی از فصل‌ها راجع به رخدادهایی می باشد که در راس خبرها بودند و فصل‌های دیگر درباره‌ی رخداد‌های فرعی هستند که ادامه خواهند یافت تا دنیای ما را برای نسل‌های آینده تعریف نمایند.

البته، به واقع شمار اندکی از گزینه‌های مهم، شخصیت‌ها، کشورها و وقایع در این جا گنجانده نشده‌اند. برای اعطای فضایی که همه‌ی آن‌ها می طلبند من نیازمند صفحات خیلی زیادتر خواهم بود. یک کتاب کامل را تنها به برکت همکاران مستعد و ایثارگری که در وزارت امور خارجه به آن‌ها تکیه می‌کردم می‌توانم پر کنم. سپاس بیکران از خدمات و دوستی آن‌ها دارم.

در منصب وزیر امور خارجه، گزینه‌ها و چالش‌هایمان را در سه مقوله می‌اندیشیدم: مشکلاتی را که از جمله دو جنگ و بحران مالی جهانی به میراث برده بودیم: رخداد‌های تازه و اغلب غیر مترقبه و تهدیدات ناگهانی از سوی شن‌های روان خاورمیانه گرفته تا آب‌های لرزان اقیانوس آرام، فضای مجازی (سایبری) در نقشه نیامده و فرصت‌های ارائه شده توسط یک شبکه‌ی فزاینده‌ی جهانی که می‌توانست پایه‌گذار شکوفایی اقتصادی و رهبری آمریکا در قرن بیست و یکم میلادی باشد.

به کارم با اعتماد به نفس در خصوص توانایی‌ها و هدف پایدار کشورمان و حقارت راجع به آن مقدار که ورای دانش و سیطره‌ی ما باقی می‌ماند نزدیک شدم. کار می‌کردم تا سیاست خارجی آمریکا را در باره‌ی آنچه من "قدرت زیرکانه" می‌نامیدم بار دیگر هدایت نمایم. برای موفقیت در قرن بیست و یکم نیازمند تجمع ابزارهای سنتی سیاست خارجی - دیپلماسی، همکاری توسعه‌ای و نیروی نظامی بودیم و در عین حال، هم محتاج بهره‌برداری از انرژی و ایده‌های بخش خصوصی و تقویت و نیرومندسازی شهروندان به‌ویژه فعالان، سازمان‌دهندگان و حلالان مشکل که ما به آن‌ها جامعه‌ی مدنی (Civil Society) می‌گوییم بودیم تا چالش‌های خود را برآورده سازند و آینده‌ی خویش را خود شکل بدهند. می‌باید از همه‌ی توانایی‌های آمریکا برای ساختن جهانی با شرکای بیشتر و دشمنان کمتر، مسئولیت‌های مشترک بیشتر و مناقشات کمتر، مشاغل خوب فزونتر و فقر کمتر، شکوفایی

اقتصادی پایه‌ای گسترده تر با آسیب کمتر به محیط زیستمان استفاده می‌کردیم.

ای کاش می‌توانستیم به عقب بازگردیم و گزینه‌های مشخصی را بازنگری کنیم، چون معمولاً در مورد سودمندی فهم امری که رخ داده چنین است. اما به آنچه تحقق بخشیدیم افتخار می‌کنم. این قرن (منظور قرن بیست و یکم است-م) با ضربه‌ای کاری برای کشور ما، با حملات تروریستی (وحشت آفرین) یازده سپتامبر (۹/۱۱)، جنگ‌های طولانی و کساد بزرگ اقتصادی که از پی‌اش آمد شروع شد. می‌بایست بهتر عمل کنیم. و من بر این باورم که ما چنین کردیم.

این سال‌ها برایم یک سفر شخصی هم بودند. هم در مفهوم کلمه (من از ۱۱۲ کشور دیدن کردم و تقریباً یک میلیون مایل مسافرت نمودم) و هم در معنای استعاری آن از پایان دردناک کارزار انتخاباتی (کمپین) ۲۰۰۸ م، گرفته تا همکاری غیر مترقبه و دوستی با رقیب سابقم باراک اوباما، به شیوه‌ای در خدمت کشورم بودم و به نوعی دیگر دهه‌ها بود که به آن خدمت می‌کردم.

اما، طی سال‌هایی که در جایگاه وزیر امور خارجه بودم، حتی خیلی بیشتر در باره‌ی توانایی‌های استثنایی مان چیزهایی آموختم و دریافتم این توانایی‌ها چه کارهایی برای ما انجام خواهند داد تا در درون میهن و در برون آن به رقابت بپردازیم و کامیاب گردیم.

امیدوارم این کتاب برای هر کسی که می‌خواهد بداند آمریکا برای چه چیزی در سال‌های اول قرن بیست و یکم پایدار ایستاد و نیز چگونه دولت او با چالش‌های بزرگ در زمانی پر مخاطره به مقابله پرداخت سودمند باشد.

در حالی که آرا و تجربه‌هایم به‌یقین توسط پیروان نمایش‌های تلویزیونی یا رادیویی دیرپای پر احساسات اما، بی‌ارزش‌ترین واشینگتن موشکافی می‌شوند (که چه کسی چه موضعی می‌گیرد، کی مخالف کیست، چه کسی بالا و چه کسی پایین است؟) من این کتاب را برای آنان ننوشته‌ام.

این کتاب را برای آمریکایی‌ها و مردمی همه‌جا که سعی دارند تغییر سریع دنیا را درک نمایند، آن‌هایی که می‌خواهند بفهمند چگونه رهبران و ملت‌ها می‌توانند با یکدیگر کار کنند و چرا گاهی ایشان با هم تصادم می‌کنند و تصمیمات آنان چگونه بر زندگانی همه‌ی ما اثر می‌گذارد نوشته‌ام. چطور یک اقتصاد در حال فروپاشی در آتن، (یونان) بر تجارت در آتن و گرجستان تاثیر می‌کند؟ چگونه انقلابی در قاهره (مصر) بر زندگی در قاهره و ایلینوی تاثیرگذار است؟ مواجهه‌ی دیپلماتیک شدید در سن پترزبرگ (روسیه) برای خانواده‌ها در سن پترزبرگ و فلوریدا چه معنی می‌دهد؟

همه‌ی قصه‌های این کتاب پایان‌خوشی ندارند یا ممکن است اصلاً پایانی نداشته باشند. (این دنیایی نیست که ما در آن زندگی می‌کنیم)، بلکه همه‌ی آن‌ها داستان‌های مربوط به افرادی می‌باشند که می‌توانیم از آن‌ها بیاموزیم، چه با ایشان موافق باشیم و چه نباشیم. البته، هنوز قهرمانانی هم در

بیرون هست: صلح بانان (حافظان صلح) که وقتی موفقیت ناممکن به نظر می‌رسید پایداری می‌کردند. رهبرانی که به سیاست و فشار واقعی نمی‌نهادند و تصمیمات سخت را اتخاذ می‌نمودند، زنان و مردانی دارای شجاعت تا گذشته را در پس رها نمایند به‌منظور این که آینده‌ای نوین و بهتر را صورت دهند. این‌ها برخی از قصه‌هایی ست که من می‌گویم.

من این کتاب را در بزرگداشت دیپلمات‌های استثنایی و کارشناسان توسعه‌ای که افتخار رهبری شان را به عنوان شصت و هفتمین وزیر امور خارجه آمریکا بر عهده داشتم نوشتم. آن را برای هر کس و در هر مکان نگاشته‌ام که می‌خواهد بداند آیا آمریکا هنوز هم چیزی را که برای رهبری لازم است داراست یا نه؟ برای من پاسخ (این پرسش) یک "بله" پژواک‌دار است. سخن از انحطاط و نزول آمریکا رواج یافته است. اما، ایمانم به آینده‌ی مان هرگز بیشتر از اکنون نبوده است. گرچه مشکلات اندکی در دنیای امروز هست که ایالات متحده می‌تواند به تنهایی آن‌ها را حل نماید اما، حتی تعداد کمتری هم (از مشکلات) هست که بدون ایالات متحده بتوان آن را حل نمود. هر کاری که انجام داده‌ام و هر آنچه دیده‌ام، همه مرا متقاعد ساخته که آمریکا "ملت صرف‌نظر نکردنی" باقی می‌ماند. ولی، در عین حال، فقط متقاعدم که رهبریت ما یک حق مادرزاد نیست. باید توسط هر نسل کسب شود.

تا زمانی که ما به ارزش هایمان پایدار بمانیم و آن‌ها را بیاد بیاوریم، (آمریکا) نیز چنین خواهد بود. قبل از این که جمهوریخواه‌ها یا دموکرات، لیبرال یا محافظه کار یا هر عنوان دیگری داشته باشیم به همان نسبت که ما را غالباً معرفی می‌کند متفرق می‌سازد، ما آمریکایی هستیم، همه با یک سهم شخصی در کشورمان هستیم.

وقتی این کتاب را شروع کردم، کمی بعد از این که وزارت امور خارجه را ترک گفتم، شماری از عناوین را در نظر داشتم. برای کمک، واشینگتن پست از خوانندگانش خواست تا پیشنهاد هایی بفرستند. یکی عنوان "دنیا یی لازم است" را که با "روستایی لازم است"^۱ متناسب بود پیشنهاد کرده بود. عنوان محبوب من "گاه‌شمار (تاریخچه‌ی) کش مو"^۲، ۱۱۲ کشور"^۳ و "باز هم همه اش درباره‌ی موهای من"^۴ بود.

در پایان، عنوانی که تجارب مرا در سطح بالای دیپلماسی بین‌المللی و اندیشه‌ها و احساساتم را درباره‌ی چیزی که رهبریت آمریکا را برای قرن بیست و یکم ایمن می‌سازد عنوان "گزینه‌های سخت"^۵ یا انتخاب‌های دشوار بود.

^۱ It takes a village (نام اثر دیگر خانم کلینتون -م)

^۲ The Scrunchie Chronicles

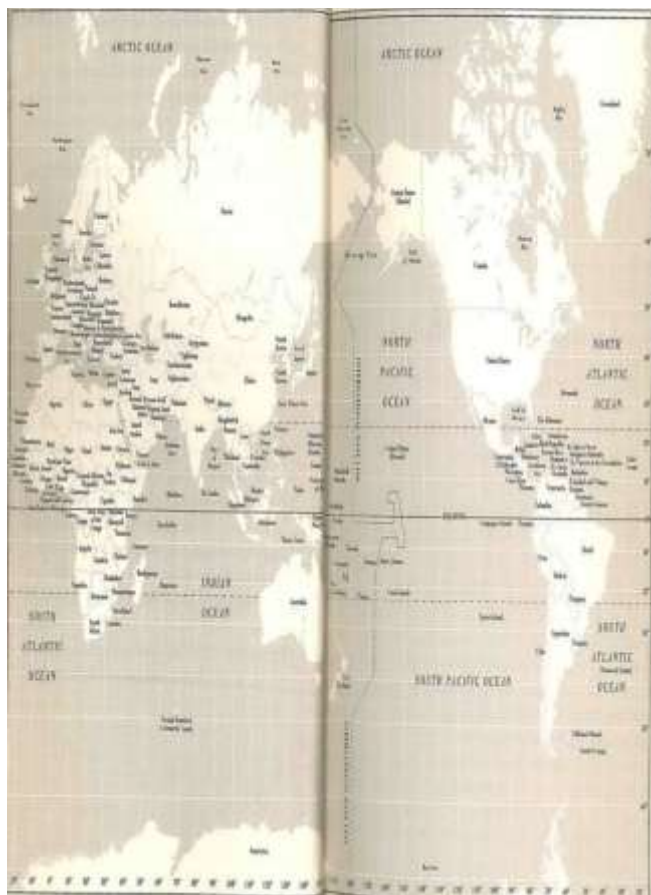
^۳ ۱۱۲ Countries

^۴ It's Still All about My Hair

(در ترجمه‌های اولیه‌ی خبری آن را به صورت انتخاب‌های سخت آورده بودند اما گزینه با انتخاب در انگلیسی نیز واژه‌هایی متفاوت دارند. لذا من برای عنوان ^۵ Hard Choices کتاب گزینه‌های سخت را برگزیدم. -م)

چیزی که هرگز برایم یک گزینه‌ی سخت نبود خدمت
کردن به میهنم می باشد. این بزرگترین افتخار زندگی‌ام بوده
است.

نقشه جهان



Arctic Ocean ترجمه ی برخی از کشورهای مهم

روی نقشه ی جهان

موریتانی Mauritania	اقیانوس منجمد شمالی
سنگال Senegal	
Gambia گامبی	دریایگرینلند Greenlandse
Guinea گینه	روسیه Russia
گینه بیسائو Guinea Bissau	دریای Norwegia نروژ n Sea
لیبریا Liberia	ایسلند Iceland
اقیانوس اطلس جنوبی South Atlantic ocean	فنلاند Finland
اقیانوس هند Indian ocean	Norway نروژ دریای North شمال sea
قزاقستان Kazakhstan	دانمارک Denmark
ازبکستان Uzbekistan	پادشاهی united متحد Kingdom
تاجیکستان Tajikistan	هلند Netherlands
ترکمنستان Turkmenistan	آلمان Germany
ایران Iran	ایرلند Ireland
کویت Kuwait	صحرای Western غربی Sahara
Mo مغولستان ngolia	
china چین	
Nepal نپال	

هندوستان

India

بنگلادش

Bangladesh

Burma برمه

پاکستان

Pakistan

اقیانوس

آرام شمالی

North Pacific

ocean

اقیانوس

آرام جنوبی

south pacific

Ocean

ایالات

متحدہ

امریکا

United States

آلاسکا (ایالات

متحدہ)

Alaska)United

States)

کانادا

Canada

گرینلند

خلیج الاسکا

مکزیک

خلیج مکزیک

پرو

پاراگوئے

جزایر فالکلند	بولیوی
جورجیای جنوبی	برزیل
	آرژانتین
	اروگوئه

خلیج فارس (روی نقشه در کتاب خانم کلینتون از نام
حقیقی و تاریخی خلیج فارس استفاده شده است -م
(Persian Gulf

بخش یک

آغازی خرم

فصل ۱

۲۰۰۸ م. کارگروه رقیبان

چرا من بر روی کوهی زمین روی صندلی پشتی یک مینی ون آبی رنگ با شیشه های تیره لم داده بودم؟ سوال خوبی است. داشتم خانه ام در واشینگتن دی سی را بدون این که توسط گزارشگرانی که از آنها خواسته شده بود بیرون بمانند دیده شوم ترک می کردم.

عصر ۵ ماه ژوئن ۲۰۰۸ م ، بود و من به سوی یک قرار ملاقات سری با باراک اوباما رهسپار می شدم و نه برای قرار ملاقاتی که آرزو داشتم و درست تا چند ماه پیشتر انتظارش را می کشیدم. من باختم و او برنده شد. هنوز وقتش را پیدا نکرده بودم تا با آن واقعیت کنار بیایم. اما، الان وقتش بود. مبارزه ی انتخاباتی اول ریاست جمهوری به سبب نژاد او (سیاهپوست بودن باراک اوباما منظور است-م) و جنسیت من

(مونث بودن خانم کلینتون منظور است-م) تاریخی بود. اما، این مبارزه فرساینده، داغ و بسته هم بود. نومید و خسته شده بودم. تا خود پایان به سختی مبارزه‌ی انتخاباتی می‌کردم. ولی، باراک برنده شد و اکنون وقت آن بود که از وی حمایت کنم. دلائل و اسباب و مردمی که من به خاطر آن‌ها کارزار انتخاباتی کرده بودم همان آمریکایی‌هایی که شغل و بیمه‌ی درمانی خود را از دست داده، و همان‌هایی که از عهده‌ی پرداخت هزینه‌ی بنزین، خواربار یا دانشگاه بر نمی‌آمدند، آن‌هایی که احساس می‌کردند برای حکومتشان در هفت سال گذشته نامرئی بوده‌اند، اکنون به او وابسته شده بودند که چهل و چهارمین رییس جمهور ایالات متحده شده بود.

این امر نمی‌توانست برای من یا برای کادر و حامیانم که تمامی تلاش خود را کرده بودند آسان باشد. منصفانه بگویم، برای باراک و حامیانش هم نمی‌توانست سهل باشد. کارزار او هم نسبت به من و کارگروهم محتاط عمل می‌کردند، همان‌طور که ما نسبت به آن‌ها محتاط بودیم. خطابه‌های داغ و احساسات درهم کوبیده در هر دو طرف وجود داشت و علیرغم فشار بسیار فراوان از سوی پشتیبانان وی تا زمانی که آخرین رای شمرده شد از خالی کردن عرصه پرهیز کردم.

من و باراک دو روز پیش دیروقت عصرهنگام، پس از انتخابات مقدماتی در مونتانا و داکوتای جنوبی با هم حرف زدیم. او گفت: "هر وقت برای شما مناسب است نشستی داشته باشیم." روز بعد در یک کنفرانس زمان بندی شده‌ی طولانی برای کمیته‌ی روابط عمومی آمریکا -اسرائیل در واشینگتن بیرون کنفرانس به هم برخورد کردیم. یک قدری هم نامناسب، این به نزدیک ترین دستیاران ما فرصتی داد تا به بحث پیرامون جزئیات نشست پردازند. دستیار من رییس کادر سفرم **هما عابدین** زن جوان، زرنگ و دانا، خستگی ناپذیر، و خیرخواهی بود که از زمانی که در کاخ سفید بودم برایم کار می‌کرد. دستیار او باما ریجی لاو بازیکن پیشین بسکتبال دانشگاه دیوک بود که بندرت از کنار باراک دور می‌شد. هوما و ریجی یک خط ارتباطی حتی در طول روزهای سفت و سخت مبارزات انتخاباتی باز گذاشته بودند. یک نوع خط ارتباطی داغ قدری به خاطر این که پس از هر مرحله مقدماتی مهم نبود که چه کسی، من یا باراک برنده شده باشد به دیگری زنگ می‌زدند که کار را واگذار نمایند و تبریک بگویند. ما تماس‌هایی برقرار می‌کردیم که دوستانه و حتی بعضی اوقات خیلی با خوش قلبی بودند. چون به هر حال یک نفر پشت خط دلیلی داشت که در حالت خوشی باشد. اما بیش از چند تماس اندک کوتاه و مختصر که فقط برای اطمینان خاطر بود. پس از بازی مربیان فوتبال در میانه‌ی میدان با هم دیدار می‌کنند. اما آن‌ها همیشه همدیگر را محکم در آغوش نمی‌گیرند.

محلی لازم داشتیم تا به دور از نورافکن رسانه ها با هم ملاقات کرده و سخن بگوییم. بنابراین، از دوست خوبم سناتور دایان فاینشتاین از کالیفرنیا پرسیدم آیا می‌توانیم از منزل او در واشینگتن استفاده نماییم. قبلا آن‌جا بودم و فکر می‌کردم به‌خوبی برایمان مثمر ثمر خواهد بود که بدون جلب توجه به آن‌جا آمد و شد کنیم. این حيله موفق شد. وقتی که در راه بودم و در آخر خیابان به سوی خیابان **ماساچوست پیچ** تند سمت چپ را دور می‌زدیم، در صندلی پشتی مینی ون این-طرف آن طرف سر می‌خوردم .

اول من به آن‌جا رسیدم. وقتی باراک وارد شد، دایان به هر کدام از ما یک لیوان **کالیفرنیا (نوشیدنی)** داد و بعد ما را در اتاق نشیمن خانه اش رها ساخت و ما هم بر مبل های دارای پشتی و دسته های چوبی و سفت روبروی همدیگر جلوی بخاری نشستیم. علیرغم برخوردهایمان در طول سال های گذشته، در ما یک حس احترام برای یکدیگر پدید آمده بود که ریشه در تجارب مشترکمان داشت. شرکت در مبارزه‌ی انتخاباتی ریاست جمهوری از نظر ذهنی طاقت فرساست. و از نظر احساسی خسته کننده و از نظر جسمانی فشار آور است. البته، به منزله‌ی یک مبارزه‌ی ملی می‌تواند دیوانگی باشد ولی این مردم‌سالاری در عمل ماست. همان-طور که چنین هست. در نظر گرفتن این امر به ما کمک

می‌کرد همدیگر را به خاطر ورود به این عرصه، آن‌طور که تئودور روزولت آن را "میدان نبرد" می‌نامید ستایش کنیم و همه‌ی مسیر را بپیماییم.

تا زمان دیدارمان چهارسالی می‌شد که باراک را می‌شناختم که دو سالش را به مجادله (مذاکرات پارلمانی) با یکدیگر^۱ سپری کردیم. مانند خیلی از آمریکایی‌ها من تحت تاثیر سخنرانی او در سال ۲۰۰۴م در گردهمایی میثاق ملی دموکراتیک بوستون قرار گرفتم. در اوائل همان سال، از مبارزه‌ی مجلس سنای وی با میزبانی یک سرمایه‌گذار در خانه‌مان در واشینگتن و حضور در گردهمایی شیکاگو از او حمایت کردم. در منصب سناتوریم، با گذر زمان من عکسی از وی، میشل و دختران آن‌ها و خودم را نگه داشته بودم که در مراسم شیکاگو گرفته شده بود که مایه‌ی تعجب بسیاری شد. عکس جایی بود که من هنگامی که پس از مرحله‌ی مقدماتی به سنا به صورت تمام وقت برگشتم جا گذاشته بودم. به عنوان دو همکار، با هم بر سر اولویت‌های مشترک و قوانین چندی کار کرده بودیم. پس از گردباد کاترینا من و بیل، باراک را دعوت کردیم تا در هیوستون همراه با رییس‌جمهور (سابق) جورج ایچ دبلیو و باربارا بوش به ما بپیوندند تا به دیدار از خانه‌ی رانندگان طوفان برویم و با مسئولین مدیریت وضعیت اضطراری ملاقات نماییم.

باراک اوباما و خانم کلینتون در طی دو سال در مجادلات پارلمانی بوده و
^۱ اختلاف نظرهایی داشته‌اند.

هر دو وکیل‌هایی بودیم که به عنوان فعالان مردمی در جهت عدالت اجتماعی کارمان را شروع کردیم. در اوائل کارم در صندوق حمایت کودکان که در آن رای دهندگان **هیسپانیک** ثبت نام کرده بودند و افراد فقیری را نمایندگی می‌کردند، به عنوان وکیل مددکار حقوقی در **تکزاس** کار می‌کردم.

باراک سازمان‌دهنده‌ی **انجمن جبهه‌ی جنوب شیکاگو** بود. ما روایت‌ها و تجربه‌های شخصی بسیار مختلفی داشتیم. اما، ایده‌ی از مد افتاده‌ی مشترکی داشتیم که خدمات عمومی تلاشی اصیل است و بر چانه زنی اساسی در قلب **رویای آمریکایی** عمیقا باور داشتیم: مهم نیست تو که هستی یا اهل کجایی، اگر سخت کار کنی و نقش خود را بر پایه‌ی قواعد ایفا نمایی، فرصت خواهی داشت تا یک زندگی خوب برای خود و خانواده ات بسازی.

ولی، کارزارهای انتخاباتی مبتنی بر برجسته سازی تفاوت هاست و اختلافات ما هم استثنا نبود. با وجود توافق کلی، در باره‌ی بیشتر مسائل دلائلی فراوان می یافتیم تا مخالفت کنیم و هر روزنه‌ای را مورد بهره برداری قرار دهیم

تا به یک تقابل کشیده شویم. گر چه من می دانستم مبارزات سیاسی با خطرات بالا، مناسب برای آدم های غشی و ضعیف دل ویا حساس و نازک نارنجی نیستند. اما، من و باراک و کادر ما هر دو فهرست بلند بالا یی از شکایت ها داشتیم. وقت آن رسیده بود تا فضا را صاف کنیم. کاخ سفید را برای بردن داشتیم و این امر برای کشور و هم برای من شخصا اهمیت داشت تا به پیش بروم.

همانند دو نوجوان در نخستین دیدار خام خود به یکدیگر خیره نگاه می کردیم و چند جرعه ای نوشیدنی می خوردیم. سرانجام باراک با مسخره کردن من اندکی در باره ی مبارزه ی انتخاباتی سختی که بر علیه او به راه انداختم سخن گفت و فضای یخی را شکست. بعد هم از من جهت وحدت حزبمان و پیروزی در انتخابات ریاست جمهوری تقاضای کمک کرد. می خواست هر دوی ما خیلی زود در کنار هم ظاهر شویم و مایل بود میثاق ملی دموکراتیک در دنور یکپارچه و پر انرژی گردد. او تاکید کرد که به کمک بیل هم نیاز دارد.

از قبل تصمیم داشتم که درخواستش را برای یاری بپذیرم. ولی، من نیز لازم بود چند لحظه ی ناخوشایند سال گذشته را مطرح کنم. هیچ کدام از ما سیطره ی کامل بر هر چیزی که در کمپین خود گفته یا انجام می شد نداشتیم چه برسد به کارهایی که پر شورترین طرفداران یا رسانه های سیاسی از جمله گروه عظیم وبلاگ نویسان انجام می دادند. اظهاراتی راجع به هر دو طرف، از جمله بعضی از سخنان

خودم در بیرون بافت کلامی خود فهم شده بودند. اما، اتهام نامعقول نژادپرستی بر علیه بیل بطور خاص دردناک بود. باراک روشن ساخت که نه وی و نه کارگروهش چنین اتهامی را باور ندارند. در خصوص جنسیت‌گرایی که در طول مبارزات انتخاباتی نمایان گشت، من می‌دانستم که این برخاسته از دیدگاه‌های فرهنگی و روان‌شناختی در باره‌ی نقش زنان در جامعه است. اما، این امر آن را برای من و حامیانم آسان‌تر نمی‌کرد. در پاسخ، باراک با هیجان راجع به تقلای مادر بزرگش در تجارت و افتخار زیادش به میشل، **مالیا** و **ساشا**^۱ سخن گفت که چگونه به قوت احساس می‌کرد آن‌ها شایسته‌ی حقوق کامل و برابر در جامعه‌ی ما هستند.

صفای گفتگوی ما تصمیمم را در حمایت از او تصدیق و تقویت می‌نمود. البته، در عین حال، اتفاقاً ترجیح می‌دادم به جای عذر خواهی، برای حمایتش از من درخواست پذیرش نماید. می‌دانستم که موفقیتش اکنون بهترین راه برای پیشبرد ارزش‌ها و دستور کار خط مشی پیشرویی بود که دو سال گذشته را صرف آن کرده و کل زندگی ام را

مالیا و ساشا اواما دو دختر رییس جمهور آمریکا بارک اواما هستند و

^۱ میشل نام همسر اوست. م

برایش نبرد کرده بودم. هنگامی که او گفت چه چیز لازم است انجام گیرد تا حامیانم را متقاعد سازم به کارزار وی بپیوندند، گفتم لازم است به آنها وقت بدهد ولی تلاشی حقیقی نیاز است تا آنها احساس استقبال کنند و این اکثریت عظیمی را متقاعد به پیوستن خواهد نمود. هر چه باشد، او اکنون حامل معیار متعارف برای دستور کارمان بود. اگر من می توانستم از انجام هر کاری که او را در هم بکوبد صرف نظر نمایم، می توانستم او را به ریاست جمهوری برگزینم، پس، آنها هم می توانستند. در نهایت هم تقریباً همه ایشان همین کار را کردند.

پس از یک ساعت و نیم، هر دو هر چه را می خواستیم بگوییم گفته بودیم و راجع به چگونگی حرکت به جلو گفتگو می کردیم. بعداً همان شب، باراک بیانیه‌ی مشترک پیشنهادی به من ایمیل کرد که از سوی ستاد انتخاباتی‌اش صادر خواهد شد و راجع به این دیدار و "بحث سازنده‌ی" ما در باره‌ی این که چه کاری "باید انجام گیرد تا در نوامبر موفق شویم" را تایید خواهد کرد. وی هم‌چنین از من شماره‌ای خواست که با بیل تماس بگیرد تا بتوانند مستقیماً با هم صحبت کنند.

روز بعد ۶ ژوئن، من و بیل کادر ستاد انتخاباتی‌ام را در حیاط پشتی منزلمان در دی سی به حضور پذیرفتیم. روزی گرم و سوزان بود. همه سعی می‌کردیم ضمن این که در باره‌ی چرخش‌ها و دگرگونی‌های ناباورانه‌ی مرحله‌ی

مقدماتی یادآوری می‌کنیم برافروخته نشویم. این که یک کارگروه ایثارگر پیرامونم را احاطه کرده بود که بسیار سخت به خاطر من نبرد می نمودند الهام بخش و فروتنانه بود. بعضی از ایشان دوستانی بودند که با ما در کمپین هایی کار کرده و همه‌ی مسیر را تا آرکانزاس برگشته بودند. برای خیلی از افراد جوانتر این نخستین رقابتشان بود. نمی‌خواستم آن‌ها از شکست مایوس شوند و یا از سیاست انتخاباتی و خدمات عمومی بازمانند. بنا براین، به ایشان گفتم به این کارزار انتخاباتی که داشتیم افتخار نمایند و به خاطر دلائل و نامزدهایی که ما به آن‌ها اعتقاد داریم به کار ادامه دهند. نیز می‌دانستم باید با نمونه رهبری کنم و در حالی که گفتگوی دوستانه‌ی کنار بخاری دیشبم با باراک یک شروع بود، اما تنها همان بود. برای خیلی‌ها وقت لازم بود تا آن‌چه را رخ داده فراموش کنند و آگاه بودم که مردم هر سرنخی را از من خواهند گرفت. پس، کار درست را آغاز کردم. من روشنگری کردم که ۱۰۰ در صد پشتیبان باراک اوباما هستم.

با وجود این شرایط، مردم آسوده خاطر بوده و اوقات خوشی داشتند. دوست عزیزم استفانی تابز جونز خانمی بیباک، آمریکایی آفریقایی تبار نماینده‌ی کنگره برای اوهایو بود که در طول مراحل اولیه انتخابات در برابر فشار های

شدید مقاومت کرده و در کنار من باقی مانده بود، پاهایش را در آب استخر آویزان ساخته و ماجراهای بامزه تعریف می‌کرد. دو ماه بعد، او ناگهان بر اثر اتساع شریان مغزی (انوریسم) درگذشت که فقدانی هولناک برای خانواده و موکلان او و برای من و خانواده‌ام بود. دست کم برای این روز، ما هنوز خواهرانی دست در بازوی هم در پی روزهای بهتر پیش رو بودیم.

من به موقع به کار پایان دادم و قراری جهت ظهور کارزار نهایی روز بعد تعیین کرده و مشغول کار بر روی سخنرانی ام گشتم. نوشتن این یکی پیچیده بود. باید از پشتیبانان خود تشکر می‌کردم که اهمیت تاریخی کمپینم را به مثابه‌ی نخستین زنی که انتخابات مقدماتی ریاست جمهوری را برنده می‌شود گرامی داشته بودند و بر باراک بگونه‌ای صحنه بگذارم که در انتخابات سراسری به وی کمک نماید. این بار زیادی برای ادای یک سخنرانی بود. من هم وقت زیادی نداشتم تا آن را درست انجام دهم. مبارزات تلخ اولیه که همه به میثاق می‌رسید، مخصوصاً چالش شکست خورده‌ی **تد کندی** در برابر **کارت** رییس جمهور آمریکا در ۱۹۸۰م را بیاد می‌آوردم. من اجازه نخواهم داد آن تاریخ خود را تکرار نماید. این برای حزب و کشورم خوب نخواهد بود. بنابراین، تصمیم داشتم به سرعت دست بکار شوم و علناً از باراک و ستاد انتخاباتی اش دفاع کنم.

قصدم این بود توازن صحیح را میان احترام به پشتیبانی حامیانم و نگاه به آینده برقرار سازم. شخصا و از طریق تلفن، در پی کاوش با نویسندگان سخنرانی‌ها و مشاوران بودم و لحن و زبان مناسب را می‌جستم. **جیم کندی**، دوست قدیمی با تاثیری سحرآمیز در زبان مهیج، نیمه‌های شب از خواب برخاست و اندیشید که چگونه ۱۸ میلیون نفر که به من رای داده‌اند در نهایت، هر کدام روزنه‌ای بر سقف شیشه‌ای افزوده‌اند. این به من چیزی می‌داد تا بر آن پی ریزی نمایم. نمی‌خواستم اظهارات مبتذل متعارف را تکرار کنم: این صحنه گذاشتن باید با کلمات خودم باشد، یک مجادله‌ی شخصی قانع‌کننده راجع به این که چرا باید همه دست به کار شویم تا باراک انتخاب گردد. تا ساعات نخستین بامداد بیدار ماندم، پشت میز آشپزخانه‌مان با بیل نشستیم و پیش نویسی پس از پیش نویس دیگر را مرور می‌کردیم.

شنبه ۷ ژوئن سخنرانی ام را در **موزه‌ی ساختمان ملی** در واشینگتن ایراد نمودم. در یافتن محلی که بتواند شمار مورد نظر حامیان و رسانه‌ها را در خود جای دهد مشکل داشتیم. وقتی در جایی که دارای ستون‌های بلند و سقف‌های برفراز بود و "ساختمان پانسیون" نامیده می‌شد مستقر شدیم آسوده خاطر گشتیم. این ساختمان در اصل برای

خدمات رسانی به بیوه های سربازان کهنه کار جنگ داخلی و فرزندان یتیم آنها ساخته شده بود. بنایی برای روح آمریکایی در مسئولیت مشترک است. بیل، چلسی و مادر هشتاد و نه ساله ام در آن زمان دوروتی ردهام، وقتی راه خودم را به سوی جایگاه مخصوص از میان جمعیت می گشودم همراه من بودند. مردم حتی پیش از این که من سخن را شروع کنم گریه می کردند.

فضا کمی مانند یک شب نشینی بود. که با غم و دقیق تر بگویم با خشم البته با غرور و حتی عشق تقویت می شد. زنی لباس بلندی با نوشته‌ی "هیلاری به جای پاپ" بر تن داشت. خب، یقیناً این در ستارگان نبود. اما، من با این ابراز احساسات به حرکت درآمدم.

اگر سخنرانی نوشتنش سخت بود، ادایش حتی دشوارتر می نمود. احساس می کردم میلیون های بسیار زیادی از مردم به ویژه زنان و دخترانی را که رویاهایشان را در من سرمایه گذاری کرده بودند ضایع کرده ام. با تشکر از همه‌ی افرادی که کارزار نموده و برایم رای داده بودند شروع کردم: به ایشان گفتم به خدمات عمومی باور دارم و خود را ملزم به "کمک به مردم در حل مشکلات آنان و یاری رساندن به برآوردن رویاهایشان" می دانم.

فریادی ویژه برآوردم در باره‌ی زنان نسل مادرم که حتی پیش از این که زنان حق رای داشته باشند به دنیا آمدند. اما،

عمر طولانی یافتند آنقدر که مبارزه‌ی انتخاباتی مرا برای ریاست جمهوری ببینند. یکی از این زنان، هشتاد و هشت ساله، اهل **داکوتای جنوبی** به نام **فلورنس استین** بود که اصرار داشت دخترش یک رای غیابی برای آسایشگاه او ارسال کند تا بتواند در گردهمایی رای دهندگان دموکراتیک رای بدهد. گرچه او پیش از برگزاری انتخابات درگذشت و ناگزیر طبق قانون ایالتی رای او به حساب نیامد، ولی دخترش بعداً به گزارشگری گفت "پدرم که گاوچرانی بد اخلاق است خوشش نیامد وقتی شنید رای مامان به حساب نخواهد آمد. فکر نمی‌کنم پدرم ظرف ۲۰ سال گذشته رای‌ی داده باشد. اما، به جای مادرم رای داد." این گردهمایی مجرای برای امیدها و دعا‌های میلیون‌ها نفر مسئولیتی ترسناک بود. من سعی نمودم هرگز فراموش نکنم این کمپین بیش از این که در باره‌ی من باشد، راجع به آن‌ها است.

نومیدی حامیانم را مستقیماً مورد خطاب قرار دادم: "گرچه نتوانستیم این بار آن بلندترین و سخت‌ترین سقف شیشه‌ای را در هم شکسته خرد کنیم. ولی، از شما سپاسگزارم این شیشه ۱۸ میلیون ترک (شکاف) برداشته است و نوری که می‌تابد هرگز همانند قبل از آن نمی‌باشد

و ما را از امید سرشار ساخته و دانش واثق می بخشد که بار دیگر این راه اندکی آسان تر خواهد بود. من متعهد شدم " همیشه تاریخ پیشرفت در آمریکا چنین بوده است. " شما همواره مرا در خطوط مقدم دموکراسی در حال نبرد برای آینده خواهید یافت. " آنگاه افزودم: " اکنون راهی که برای ادامه نبرد خود باید برگزینیم برای تحقق اهدافی که برایشان پایداری کردیم آنست که انرژی خود را، شورمان را، نیروی خود را بکار گیریم و هر کاری را که بتوانیم انجام دهیم تا به انتخاب شدن باراک اوباما به عنوان رییس جمهور آینده ایالات متحده یاری برسانیم. "

با همه ی سختی هایش برای من ،از باختن چیزهای فراوانی آموختم. من سهم شخصی و جمعی از نومیدی و یاس را در طول سال ها تجربه کرده بودم. اما، تا سال ۲۰۰۸ م ،از موفقیت های انتخاباتی نامعمولی هم بهره مند گشتم. نخست، به عنوان بخشی از مبارزات انتخاباتی شوهرم در آرکانزاس و برای ریاست جمهوری و سپس، در رقابتم در سنا در سال ۲۰۰۰م و ۲۰۰۶م. شب انجمن های حزبی آیوا ،هنگامی که من جایگاه سوم را بدست آوردم، مشقت بار بود.

وقتی به سوی نیوهامپشایر حرکت نمودم و سپس در کل کشور سفر کردم جایگاه و صدایم را یافتم. روحم ترفیع یافته و عزمم بوسیله ی آمریکاییان بسیاری که در طول راه ملاقات می کردم جزم شده بود. پیروزی ام را در گردهمایی رای دهندگان اوهایو به همه در سرتاسر آمریکا ،به "

همان‌هایی که اصلاً به شمار نمی‌آمدند، اما از این که از پای درآیند پرهیز می‌کردند، و برای هر کسی که سکندری خورده، اما محکم پشتیبان و راست مانده است، و برای هر کسی که سخت می‌کوشد و هرگز از میدان بدر نمی‌شود تقدیم می‌کردم. داستان‌های افرادی که (با آن‌ها) دیدار کردم ایمانم را باز تایید می‌کرد. وعده‌ی بیکران کشورمان نیز ما را به جایگاهی می‌رساند که چقدر باید کار کنیم تا تضمین نماییم همه آن وعده را سهیم هستیم. گرچه این کارزار انتخاباتی طولانی و خسته کننده هم بود و مسیرش هزینه‌ی بسیار زیادی داشت، ولی در پایان، این فرایند در ارائه‌ی گزینه‌ای واقعی به رای دهندگان برای آینده‌ی کشور موفق گردید.

یک منفعت از این شکست آن بود که من از این تجربه در حالی فارغ شدم که تشخیص می‌دادم دیگر بیش از این برای چیزی که منتقدان در باره‌ام می‌گفتند بهای زیادی قائل نباشم. دریافتم باید انتقاد را جدی و نه امری شخصی بگیرم و کارزار انتخاباتی به‌یقین مرا در این خصوص آزمود. نیز مرا آزاد نمود. می‌توانستم در معنای لفظی کلمه موهایم را باز رها کنم. یکبار، در مصاحبه‌ای ضمن سفر به هندوستان وقتی که وزیر امور خارجه بودم، جیل دافرتی (Jill

Dougherty) از شبکه‌ی سی ان ان (CNN) از من راجع به وسواس رسانه‌ها نسبت به نشان دادنم در پایتخت‌های کشورهای خارجی پس از پروازهای طولانی در حالی که عینک به چشم دارم و آرایشی نکرده‌ام سوال نمود. او به آن لقب "هیلاری بدون چاشنی" می‌داد. من ناچار بودم بخندم و بگویم: "جیل!" در مرحله‌ای که اکنون در زندگی خود هستم، خیلی احساس راحتی می‌کنم. چون اگر بخواهم عینک بزنم عینک می‌زنم. اگر بخواهم موهایم را به پشت ببندم موهایم را عقب می‌بندم. "بعضی از خبرنگاران که مرا در وزارت امور خارجه تحت پوشش خبری داشتند وقتی که ناگهان نقبی به سرفصل‌های دیپلماتیک زدم و دقیقاً آنچه را در ذهنم بود به زبان آوردم تعجب کردند. چه این رد کردن رهبر کره‌ی شمالی یا فشار آوردن بر پاکستانی‌ها برای یافتن محل اختفای اسامه بن لادن باشد. اما، دیگر بیش از این طاقت ورود به یک پوسته‌ی سست را نداشتم.

شکست، همچنین، به من فرصت سخن گفتن با رهبران ملت‌های دیگر درخصوص چگونگی پذیرش احکام دشوار در داخل کشور و حرکت به جلو برای بهبود سرزمین خود می‌بخشید. در سرتاسر جهان سرانی هستند که مدعی پایداری برای دموکراسی می‌باشند. اما، سپس، هنگامی که رای دهندگان اعتراض می‌کنند یا تصمیم می‌گیرند و رای به اخراج آن‌ها از منصبشان می‌دهند، هر کاری انجام می‌دهند تا آن‌ها را سرکوب نمایند. تشخیص می‌دادم که فرصت اعطای مدلی متفاوت را دارم. سعادت‌مند بودم که در برابر

یک نامزد انتخاباتی ببازم که نظریه هایش شدیداً با آراء خود من جفت بود و همان کسی بود که چنین رنج‌هایی را تحمل کرده بود تا مرا در کارگروه خویش بگنجانند. اما، هنوز هم مخالفان سرسختی بودیم و اکنون مشغول به کار با یکدیگر گشته و این جدلی نسبتاً موثر برای دموکراسی بود، جدلی که من خود آن را در طول سال‌های آتی بارها و بارها دوباره دور دنیا در شغلی که هیچ چیز راجع به انجامش بلد نبودم به آن می‌پرداختم.

سه هفته پس از سخنرانی‌ام در موزه ساختمان^۱ در راه خود به یونیتی (Unity)، نیوهامشایر بودم. شهرکی برگزیده برای نخستین ظهور مشترک من همراه با باراک بود. نه تنها به خاطر نام آن شهرک (یونیتی به معنی وحدت و یکپارچگی است-م)، بلکه چون ما هر دو در آنجا دقیقاً تعداد رای یکسان در گردهمایی رای دهندگان کسب کرده بودیم: ۱۰۷ رای برای باراک و ۱۰۷ رای برای من. ما در **واشینگتن** دیدار و در هواپیمای کمپین او با هم پرواز کردیم. در آنجا که فرود آمدیم، اتوبوس گشت بزرگی منتظر بود تا ما را تقریباً دو ساعته به یونیتی برساند. فکرم به اتوبوس گشت من و بیل

^۱ Museum Building

همراه با آل و تیپر گر^۱ درست پس از میثاق دموکراتیک کمپین ۱۹۹۲م بازگشت و کتاب معروف تیموئی کرو^۲ "پسران سوار اتوبوس" را بیاد آوردم که در باره‌ی کمپین ۱۹۷۲م بود. این بار، من "دختر" سوار اتوبوس بودم و چون کاندیدا هم من یا شوهرم نبودیم نفسی عمیق کشیدم و سوار شدم.

من و باراک کنار هم آرام نشستیم. در بعضی از تجربه‌های خود در بزرگ کردن یک دختر در کاخ سفید با او سهیم بودم. او و میشل از قبل راجع به این که زندگی برای مالیا و ساشا اگر او برنده شود چگونه خواهد بود فکر کرده بودند. این صف آرای سیاسی خود، در دشتی بزرگ و یک روز تابستانی زیبا طراحی شده بود تا پیامی خالی از اشتباه بفرستد: گردهمایی رای دهندگان در پس ما سر شده است و ما اکنون یک تیم بودیم. وقتی به صحنه‌ی "روز زیبا" یو ۲ (U۲) گام نهادیم، مردم نام هر دوی ما را صدا می‌زدند. کلمات بزرگی پشت جمعیت حروف (U-N-I-T-Y و ح-د-ت) را هجی می‌کرد و بر روی یک پارچه نوشته چنین آمده بود: "برای تغییر متحد شوید" "امروز و هر روز پیش به جلو". خطاب به جمعیت گفتم: "شانه به شانه‌ی هم برای آرمان‌هایی که سهیم هستیم، ارزش‌هایی که گرامی می‌داریم و کشوری که عاشق آن هستیم می‌ایستیم." وقتی حرفم تمام شد، آن‌ها شروع کردند به هل‌هله کردن و می‌گفتند: "هیلا ری، متشکر، هیلا ری، متشکر". حتی باراک هم به ما ملحق شد: "شما همگی یواشکی زیرچشمی سخنرانی منو دیدین" و شوخی

^۱ Al and Tipper Gore
^۲ Timothy Crouse

کرد که " شما از قبل خط اول رو می‌دونید!" سپس، با دست و دل بازی و به شیوایی راجع به رقابتی که من انجام دادم سخن گفت. چند روز بعد، بیل و باراک گفتگوی مفصلی با هم داشتند که مسائل به تاخیر افتاده‌ی گردهمایی رای دهندگان را شفاف سازند و موافقت کردند با هم به کارزار انتخاباتی بپردازند.

بزرگترین رخداد آن تابستان، میثاق ملی دموکراتیک دنور در پایان آگوست بود. از ۱۹۷۶م به بعد، من در همه‌ی میثاق‌های دموکراتیک شرکت کرده بودم و به دلایل آشکار، بویژه خاطرات ۱۹۹۲م در نیویورک و ۱۹۹۶م در **شیکاگو** به آن علاقه داشتم. این بار، باراک از من خواست سخنرانی نفر اول را انجام بدهم و به شکل رسمی وی را نامزد اعلام کنم و من پذیرفتم.

هنگامی که وقتش رسید، چلسی مرا معرفی کرد. هرگز نمی‌توانستم بیش از این نسبت به او احساس غرور کنم یا بیش‌تر سپاسگزار باشم. از بابت آن همه سخت‌کوشی که او در سرتاسر مبارزه‌ی دراز مدت انتخاباتی گردهمایی رای دهندگان انجام داده بود. او به تنهایی کشور را می‌پیمود و با جوانان سخن می‌گفت و در هر جایی که می‌رفت به

جمعیت‌ها انرژی می‌بخشید. با دیدنش که در آن‌جا در برابر سالن‌گردهمایی پرجمعیت ایستاده بود نمی‌توانستم باور کنم چقدر با وقار و در مجموع، بزرگ شده بود.

خیلی زود نوبت به من رسید. از سوی دریایی از نشانه‌های قرمز، سفید و آبی "هیلاری" به من خوشامد گفته شد. در مقابل خیلی از سخنرانی‌هایی که تا به حال کرده بودم این یک سخنرانی بزرگ بود، در برابر حاضران عظیمی که در عرصه‌ی کارزار بودند و میلیون‌ها نفر دیگر که از طریق تلویزیون مشغول تماشا بودند، باید می‌پذیرفتم که دستپاچه هستم. در حین سخنرانی درست تا آخرین دقیقه سرهم بندی می‌کردم. به طوری که وقتی کاروان موتوری من رسید، یکی از دستیارانم مجبور شد از ون بیرون بیرون و با سرعت به جلو بدود و به گرداننده‌ی خطوط نوشته‌ی تلویزیونی با دست اشاره بدهد. کمپین او باما سعی می‌کردند تا آن را خیلی زودتر دریابند و هنگامی که در آن سهمی نشدم بعضی از مشاوران وی دلواپس شدند که من باید چیزی را پنهان کرده باشم. چیزی که آن‌ها نمی‌خواستند من بگویم. اما، من بسادگی از هر ثانیه برای درست انجام دادن کار بهره می‌گرفتم.

این آن سخنرانی‌ای نبود که مدت‌ها امید داشتم در این میثاق ایراد نمایم. ولی، این سخنرانی مهمی بود. به جمعیت گفتم: "چه شما به من رای بدهید یا شما به باراک رای بدهید، اکنون زمان آن فرا رسیده که به عنوان یک حزب واحد با هدفی واحد متحد شویم. ما در یک تیم هستیم و

هیچکدام از ما نمی‌تواند طاقت بیاورد در خطوط طرفین میدان بازی بنشیند. این نبردی برای آینده است. و این نبردی است که ما با هم باید آن را ببریم. باراک اوباما نامزد انتخاباتی من است. و او باید رییس جمهور ما بشود."

پس از آن، جو بایدن (Joe Biden) بیرون اتاق سبز (Green Room) به من سلام کرد و تا زانو خم شد تا دستم را ببوسد. (کی گفته جوانمردی مرده است!). باراک از بیلینگز، مونتانا تماس گرفت و از من تشکر کرد.

ابتدای آن روز، به پشت صحنه‌ی میشل در یکی از اینگونه مراسم دویدم و او نیز همه چیز را که برای کمک به باراک انجام می‌دادم ستود. البته، بیل تنها همسر در این رقابت نبود، باراک و من هر دو، یاد گرفتیم "اغلب خانواده‌ی توست که سخت ترین حملات را به تو می‌کند". ولی، من و میشل بر چالش‌های سرپرستی یک خانواده پیش چشم همه متعهد بودیم. چند ماه بعد، ضمن ناهار خصوصی، در **یلو اوال روم**^۱ در طبقه‌ی دوم کاخ سفید، ما درباره‌ی چگونگی استقرار خانواده‌ی اول صحبت کردیم و راجع به برنامه‌هایش برای مبارزه با چاقی خردسالی از طریق خوردن سالم تر و ورزش حرف زدیم. پشت میز کوچکی نشستیم و به بیرون پنجره‌ها

^۱ Yellow Oval Room

که روبروی جنوب بر بالای **ترومن بالکنی**^۱ به سمت بنای **یادبود واشینگتن**^۲ بود، نگاه می‌کردیم. این نخستین دیدار من از اقامتگاه خانواده از زمان ترک آن در ۲۰ ژانویه ۲۰۰۱م بود. عاشق دیدن کادر اقامت بودم که به خانواده‌ی هر رییس جمهور کمک می‌کردند تا احساس راحتی منزل را در کاخ سفید داشته باشند. آنگاه، که من به عنوان بانوی اول در ۱۹۹۳م بازگشتم، شنیدن چیزهایی در باره‌ی **ژاکلین کندی**، **لیدی برد جانسون**، **بتی فورد**، **رزالین کارتر**، **نانسی ریگان** و **باربارا بوش**، در باره‌ی تجربه‌های آنان برایم بسیار اهمیت داشت. تنها تعداد اندکی از ما امتیاز زندگی کردن در **پیپلز هاوس**^۳ را داشته‌ایم و من می‌خواستم هرگونه حمایتی را که در توانم هست فراهم نمایم.

گمان می‌کردم سخنرانی‌ام در میثاق تنها نقش من در آن‌جا خواهد بود. لیکن، گروهی مصمم از نمایندگان قصد داشتند در طول حضور و غیاب رای‌گیری ایالات به من رای بدهند. کمپین انتخاباتی اوباما پرسیدند آیا روز بعد به میثاق می‌روم و رای‌گیری را به هم می‌زنم و به جای آن برای اعلام بلافاصله‌ی باراک اوباما به عنوان نامزد حزب ما دست به کار می‌شوم؟ قبول کردم. ولی، دریافتم چرا بیش از تنی چند ازدوستان، حامیان و هیئت نمایندگان از من خواهش می‌کردند که این کار را نکنم. می‌خواستند آنچه را شروع کردند به اتمام برسانند. همچنین، می‌خواستند تاریخ ثبت

^۱ Truman Balcony

^۲ Washington Monument

^۳ People's House

کند که یک زن تقریبا دو دوجین از گردهمایی‌ها و انجمن‌ها و نزدیک به یک هزار و نهصد هیئت نمایندگی را برنده شده، چیزی که هرگز قبلا اتفاق نیفتاده بود. آن‌ها بحثشان این بود که چنانچه حضور و غیاب رای گیری به صورت مختصر قطع شود، تلاش هایمان هرگز به شکل مناسب باز سازماندهی نخواهند یافت. چاره‌ای نداشتیم مگر این که با وفاداری خشم آلود آن‌ها به حرکت در بیاییم اما، فکر کردم مهمتر است که نشان دهیم ما کاملا با هم متحد هستیم.

بعضی از طرفدارانم نیز ناراحت بودند که باراک، بایدن را برای معاونت خود به جای من برگزیده است. ولی، من هرگز علاقه مند به معاونت رییس جمهور نبودم. چشم به راه بازگشت به سنا بودم، جایی که امید داشتم به رهبری حمله به اصلاحیهی مراقبت بهداشتی (بیمه‌ی سلامت)، ایجاد شغل، و چالش‌های ضروری دیگر یاری برسانم. قلبا گزینه‌ی باراک را تایید می‌کردم و می‌دانستم جو شخص با ارزش و مفیدی در انتخابات و در کاخ سفید خواهد بود.

رفتن خود را به آن طبقه‌یک راز نگه داشتیم. بنا براین، این امر کاملا باعث جنب و جوشی در میان هیئت نمایندگی-ها و گزارشگران گردید. هنگامی که من ناگهان در میان

هزاران دموکرات هیجان زده درست وقتی که از نیویورک خواسته شده بود تا رای خود را اعلام نماید نمایان شدم، در حالی که توسط دوستان و همکاران محاصره شده بودم اعلام کردم: " با چشمانی استوار ثابت شده بر آینده، با روح وحدت، با هدف پیروزی، با ایمان به حزب و کشورمان بیایید با هم با یک صدا درست در همین جا، درست همین الان اعلام کنیم که باراک اوباما نامزد انتخاباتی ماست و او رییس جمهور ما خواهد بود. سپس، دست به کار شدم تا حضور و غیاب رای گیری را به حالت تعلیق دریاورم و باراک را از طریق تحسین و شادی نامزد کنم. در بالای جایگاه مخصوص سخنگوی کنگره **نانسی پلوسی**^۱ برای بار دوم برای پیشنهاد سوال کرد و همه‌ی میثاق به فروش در آمد. ما که با هم پشت سر نخستین کاندیدای آمریکایی آفریقایی تبار یک حزب عمده صف آرایی می کردیم فضا پر از انرژی می شد و تاریخ داشت شکل می گرفت.

آن هفته یک سورپرایز بزرگ دیگر هم بود. صبح آنروز پس از این که باراک میثاق را مورد خطاب قرار داد، سناتور **جان مک کین**^۲ نامزد جسور جمهوریخواه اعلام کرد که فرماندار آلاسکا **سارا پالین**^۳ گزینه‌اش جهت معاون رییس جمهوری می باشد. یک "چه کسی" پژواک دار در بین همه‌ی ملت انعکاس یافت. همه باید در ماه های آتی با او آشنا می شدیم. اما در آن مرحله، وی فردی تقریباً گمنام کامل حتی برای بنجل های سیاسی بود. کمپین اوباما تردید

^۱ Nancy Pelosi

^۲ John McCain

^۳ Sarah Palin

داشت که نامزدی او تلاشی پر سر و صدا برای روزنه‌ی امیدشان جهت استقبال زنان که نیرومندانہ مرا حمایت می‌کردند باشد. آن‌ها فوراً بیانیه‌ی برکناری صادر کردند و بیانیه به دست من رسید. به امید این که من تعقیب قانونی را دنبال نمایم. اما، این کار را نکردم. تصمیم نداشتیم پالین را فقط به خاطر زن بودن برای جلب حمایت از زنان دیگر مورد حمله قرار دهیم. فکر نمی‌کردم این معنای عقلانی سیاسی بدهد و احساس صحیحی ایجاد نمی‌کرد. پس، گفتم نه، به آن‌ها گفتم که وقت فراوانی جهت انتقاد موجود خواهد بود. چند ساعت بعد، کارزار انتخاباتی اوباما موضعش را بر عکس کرد و به فرماندار پالین تبریک گفت.

در طول هفته‌های بعد، من و بیل بیش از یک صد مراسم و گردهمایی سرمایه‌گذاران را شرکت کردیم که در آن‌ها با حامیان و رای‌دهندگان که هنوز تصمیم نگرفته بودند به نفع باراک و جو رای بدهند صحبت کردیم. صبح روز ۴ نوامبر (روز انتخابات) به یک دبستان محلی نزدیک منزلمان در چاپاگوا (Chappaqua)، نیویورک رفتیم تا رای بدهیم. این پایان سفر ناباورانه‌ی دور و درازی بود. آن شب، بیل به تلویزیون چسبیده بود و همان کاری را می‌کرد که همیشه در شب‌های انتخابات انجام می‌داد: تحلیل همه‌ی داده‌هایی که می‌توانست در باره‌ی نتایج پایان

انتخابات، آرای اولیه‌ی شمارش شده پیدا کند. حال که هیچ کار دیگری نبود که بتوان کمکی کرد سعی داشتم تا زمانی که نتیجه حاضر شود، خودم را مشغول کارهای دیگر کنم. معلوم شد که این یک پیروزی قاطع بدون بازی انتظار بیرون کشیدن آرا از صندوق‌ها بود که در ۲۰۰۴م و یا در ۲۰۰۰م در عین شهرت دیده بودیم. هوما با ریجی **لاو** تماس گرفت و بزودی من هم داشتم به رییس جمهور منتخب تبریک می‌گفتم. (این چگونگی آغاز تفکر در باره‌ی او، ارجاع به او و مخاطب قرار دادنش در لحظه‌ای بود که انتخاب به پایان رسیده بود. درست پس از مراسم شروع رسمی کار او "آقای رییس جمهور" خواهد شد). من سربلند، مفتخر و رک و راست آسوده خاطر بودم. وقتش رسیده بود که نفسی بکشم. من چشم به راه بازگشت به زندگی و کاری بودم که به آن عشق می‌ورزیدم.

پنج روز پس از انتخابات بعد از ظهر یکشنبه آرامی بود که فرصت بی‌نظیری برای کاستن فشار(به ما) می‌بخشید. هوای پاییزی خشک بود و من و بیل تصمیم گرفتیم به **میانوس ریور گورج**^۱ یکی از مسیرهای بسیار نزدیک به جایی که ما در **وستچستر کانتی**^۲ زندگی می‌کردیم برویم. با زندگی بیقرار مان، اغلب در پی روشن کردن ذهنمان از طریق قدم زدن‌های طولانی با یکدیگر بودیم. یکی از آن‌ها را که به طور خاص نجات بخش بود به یاد دارم. انتخابات به پایان رسیده بود، و می‌توانستم به سر کار خود در **سنا** برگردم. مشتاق

^۱ Mianus River Gorge
^۲ Westchester County

بودم مردم خودم نیویورک را نمایندگی نمایم و کمپین برایم یک دستور کار پر به جا نهاده بود که علاقه مند بودم آن را به پیش ببرم. لبریز از ایده هایی بودم که امید داشتم با ارتباط نزدیک با رییس جمهور آینده مستحکم بشوند.

خیلی اطلاعاتم کم بود که تا چه حد این ارتباط نزدیک خواهد بود. در نیمه‌ی قدم زدن تلفن همراه بیل به صدا در آمد. وقتی جواب داد، صدای رییس جمهور منتخب بود که به وی گفت می‌خواهد با هر دو ما حرف بزند. بیل توضیح داد که ما در وسط شکارگاه در طبیعت هستیم و لازم است وقتی به خانه بر می‌گردیم با هم گفتگو کنیم. چرا داشت زنگ می‌زد؟ شاید درونداد ما را در باره‌ی کارگروهی که داشت گرد هم می‌آورد می‌خواست، یا می‌خواست راهبرد هایی در باره‌ی یک چالش سیاست عمده نظیر بهبود اقتصادی یا اصلاحیه‌ی مراقبت های بهداشتی را بداند. یا شاید هم خیلی ساده می‌خواست از کمک ما برای شکوفایی فعالیت قانون‌گذاری سریع در فصل بهار را تراز کند. بیل که انتقال متلاطم خودش را به خاطر می‌آورد، حدس زد وی می‌خواهد اسامی افراد برای کاخ سفید و مناصب کابینه را توسط ما مرتب نماید.

هنگامی که به خانه برگشتیم، پیش بینی بیل راجع به آن تماس تلفنی به نظر او دقیق می‌آمد. رییس جمهور منتخب ذهن خود را برای اعضای احتمالی تیم اقتصادی که او داشت

گردآوری می نمود کاوش می کرد تا از عهده‌ی بحران اقتصادی که کشور با آن روبرو بود برآیند.

اما، من کنجکاو بودم بنا براین، با چند تن از اعضای کادر سنای خودم **فیلیپ راینز** تماس گرفتم که ببینم نظر آن‌ها چیست؟ فیلیپ مردی پر شور، وفادار و سرکش است. معمولاً می‌داند پیشنهاد دهندگان و لاف زن‌های واشینگتن حتی پیش از این که آن‌ها کاری انجام بدهند مشغول فکر هستند. همیشه می‌توانم به او اعتماد کنم تا نظرش را بگویم. این دفعه هم فرقی نداشت. دو روز قبل، فیلیپ به من در باره‌ی شایعات مربوط به کاندیدا شدنم برای پست وزارت دفاع تا ریاست کل اداره‌ی پست گفته بود. ولی، با اطمینان خاطر پیش‌بینی نمود "او تصمیم دارد به شما منصب وزارت امور خارجه را اعطا نماید." فوراً جواب دادم "مسخره است!" فکر کردم "به هزار و یک دلیل نمی‌شود" اولین بار هم که نیست، فیلیپ خیال برش داشته بود و خالصانه بگویم علاقه‌ای به خدمت در کابینه نداشتیم. می‌خواستیم به مجلس **سنا** و به کارم در نیویورک برگردیم. از یازده سپتامبر تا سقوط مالی ۲۰۰۸ م، هشت سال سخت برای **نیویورکرها** بود. آن‌ها در ۲۰۰۰ م شانس را بر سر من دوباره بدست آورده بودند و اکنون محتاج مدافع نیرومند و متعهدی در واشینگتن بودند. من نیز دوست داشتم رییس خودم باشم و جدول کاری و دستور کارم را خود ترتیب بدهم. پیوستن به کابینه به معنای از دست دادن همه‌ی آن استقلال بود.

هنگامی که یکشنبه با فیلیپ دیدار کردم، به من اطلاع داد که رسانه‌ها چرخه‌ی گمانه زنی را شروع کرده اند. برنامه‌ی

ای بی سی این هفته^۱ شایعاتی را ذکر کرد که اوباما رییس جمهور منتخب، مرا برای منصب وزارت امور خارجه در نظر گرفته است. این برنامه افزود که باراک جذب ایده‌ی داشتن "یک کارگروه رقیبان" در کابینه تحت تاثیر پر فروش ترین کتاب تاریخی اثر **دوريس کيرنز گودوين** است که گزینه‌ی **آبراهام لینکلن** را در سال ۱۸۶۰م در انتخاب **ویلیام هنری سیوارد** سناتوری از اهالی نیویورک، جهت وزارت امور خارجه‌ی خود که در نامزدی برای جمهوریخواهان شکست خورده بود بازگو می‌کرد.

به مرور، من از هواداران سیوارد گشتم. از این رو، چنین موازاتی به طور مشخص برای من فریبنده بود. وی از افراد درخشان اصلی روزگار خود، اصلاح طلبی با انضباط، منتقد نیرومند برده داری، فرماندار و سناتور اهل نیویورک و در نهایت وزیر امور خارجه بود. علاوه بر این، وی به رییس جمهور لینکلن یاری رساند تا پیش نویس اعلامیه‌ی **روز شکرگزاری**^۲ را تهیه نماید که این روز را یک عید و تعطیل رسمی آمریکایی قرار می‌داد. از سوی یکی از معاصرانش او به عنوان "کسی که هرگز آشفته یا هیجان زده نمی‌شود، تیز در درک لطیفه (جوک) است، سپاسگزار در قبال امری نیکو

^۱ ABC's This Week

^۲ Thanksgiving Day